

یکی از فرماندهان ارتش خودش را روی پای او انداخت و گفت: «اگر شما بروید تکلیف ما چه می‌شود؟» شاه بلندش کرد و گریه‌اش گرفت.

هر کسی صلوات بفرستد ساواکی است!

# شاه رفت



استاد جعفر دنیالی از جمله عکاسان قدیمی مؤسسه اطلاعات است که بسیاری از برنامه‌های رسمی محمدرضا پهلوی و نیز صحنه‌های مهم انقلاب اسلامی را به تصویر کشیده است. او در گفت‌ووشنودی که در پی می‌آید، شمه‌ای از خاطرات خویش از این صحنه‌های ماندگار را بیان کرده است. امید آنکه مقبول افتد.

پیش از آنکه به حوادث پس از پیروزی انقلاب و عکس‌هایی که از امام و رویدادهای منجر به پیروزی انقلاب گرفتید، بپردازیم، بد نیست اشاره‌ای کنید که عکاسی را از چه زمانی شروع کردید و چه شد عکاس روزنامه اطلاعات شدید؟

به نام خدا. از کودکی به عکاسی علاقه داشتم و با دوربین‌های ابتدایی عکاسی می‌کردم. علت ورودم به مطبوعات هم استفاده از دستگاه کلیشوگراف بود و نمی‌خواستم خبرنگار شوم.

دستگاه کلیشوگراف؟

بله، دستگاهی بود که با آن می‌شد عکس را کوچک و بزرگ کنی که برای روزنامه مناسب شود. مرا استخدام کردند که با این دستگاه کار کنم. ساعت کارم هم از ساعت چهار بعدازظهر بود تا ۱۰ شب. تا روزی که اتفاق جالبی باعث شد عکاس روزنامه شوم. این قصه مربوط به سال ۱۳۳۵ است. درست یادم هست ساعت پنج بعدازظهر بود. قاتلی را دستگیر کرده بودند و در دفتر روزنامه کسی نبود که برود و از او عکس بگیرد. یک نفر به سردبیر گفته بود فلانی - یعنی من - عکاسی بلد است، برای همین سردبیر به سراغم آمد و پرسید: «عکاسی بلدی؟» جواب دادم: «اگر دوربین معمولی باشد بله، ولی با دوربین‌های آتلیه بلد نیستم!» گفت: «هر جور دوربینی خواهی اینجا هست.» یک دوربین با فلاش به من دادند و گفتند معطل نکن و زود برو! آقای که همراهم بود، جلوی دادگستری که رسیدیم، تا من بیایم عکس قاتل را بگیرم، گذاشت و رفت! موقع رفتن چند بار در ترافیک گیر کردیم و پشت یکی از چراغ قرمزها، یک دوچرخه‌سوار و راننده تاکسی دعوایشان شد و بزن‌بزن شد و از این صحنه عکس گرفتم. بعد هم رفتم و عکس آن قاتل را گرفتم و به روزنامه برگشتم و دوربین را تحویل دادم. فردای آن روز مرا خواستند و پرسیدند: قضیه این عکس چیست؟ من هم ماجرا را برایشان تعریف کردم. خدایا، مرز آقای مشکین مسئول صفحه اجتماعی بود و آقای دیگری مسئول صفحه حوادث و دعوایشان شده بود که عکسی که من گرفته‌ام مال صفحه آنهاست و هر دو چاپش کردند! سردبیر وقتی این عکس را دید، ۳۰ تومان به من جایزه داد و گفت چنین استعدادی بالای سر کلیشوگراف چه کار می‌کند؟ و به این ترتیب عکاسی حرفه‌ای‌ام شروع شد.

خاطره‌ای از اولین باری که عکس امام در روزنامه اطلاعات چاپ شد دارید؟

بله، یادم است زمانی بود که امام از نجف اعلامیه می‌دادند. من داشتم به خانام می‌رفتم که دیدم مردم همه روزنامه کیهان خریده‌اند. رفتم و یکی خریدم و دیدم عکس امام را چاپ کرده است. فوری به اداره رفتم و به مرحوم صالحیار گفتم چه نشسته‌ای که کیهان غوغا کرده است و عکس را نشانش دادم. به من گفت برو و فوراً از آرشیو یک عکس بزرگ از امام پیدا کن. ما در آرشیو محرمانه عکس امام، خانواده و حتی نوه‌هایش را هم داشتیم. رفتم و عکسی را پیدا کردم و چون روزنامه چاپ شده بود، یک شماره فوق‌العاده با عکس و اعلامیه امام زدیم و به عده زیادی که داوطلب پخش آن شده بودند، دادیم که ببرند و مجانی بین کیوسک‌های روزنامه‌فروشی پخش کنند. خود من هم ۱۰ بسته بزرگ گرفتم و آن را در ماشین گذاشتم و همراه راننده اداره، در مسیر شمیران، رسالت، سیدخندان و تهران‌نو، روزنامه‌ها را مجانی پخش کردیم. همه گیج شده بودند که چه خبر شده است؟ سر یک چراغ قرمز هم تعدادی را داخل یک تاکسی ریختیم که ترسید و خیال کرد اعلامیه است و همه را بیرون ریخت! بعد هم که به خانه رسیدم، هرچه را که اضافه مانده بود، بین در و همسایه‌ها پخش کردم.

در راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌ها هم قطعاً زیاد عکس گرفتید، این‌طور نیست؟

بله، ولی ما از دو سر مصیبت داشتیم. ماموران رژیم که معلوم است چرا دوست نداشتند ما از تظاهرات عکس بگیریم. مردم هم تصور می‌کردند داریم از آن‌ها عکس می‌گیریم که به ساواک بدهیم تا آن‌ها را شناسایی کنند! البته من بیشتر به قم می‌رفتم و عکاسی می‌کردم، چون به نظرم همه چیز از آنجا شروع می‌شد. یک بار هم به من گفتند برو قم، چون احتمال اینکه شلوغ شود هست! تا آن موقع، هنوز درگیری مهمی نشده بود. آن روز درگیری سختی شد. بعد هم چهلم قم بود و به تدریج شهرهای دیگر ایران هم به میدان آمدند. یک بار هم داشتیم با جیب اداره - که بیسیم داشت - به قم می‌رفتیم که با بیسیم به ما خبر دادند عده‌ای از بازاری‌های تهران دارند به قم می‌روند که در مسجد اعظم جمع شوند. قرار بود آیت‌الله سید صادق روحانی سخنرانی کنند. ما وقتی رسیدیم که ایشان داشتند سخنرانی می‌کردند. تصمیم گرفتیم تا از هر دو طرف کتک نخورده‌ایم، عکس‌ها را بگیریم. عده‌ای قرار گذاشته بودند مجلس را شلوغ کنند و یکی از آن‌ها داد زد برای سلامتی فلان و بهمان صلوات! که آیت‌الله روحانی گفتند: «هر کسی صلوات بفرستد ساواکی است!» و دیگر نفس کسی درنیامد.

بالاخره توانستید عکس بگیرید؟

خیر، با اینکه رفیق ما در صفحه حوادث با رئیس شهرانی قم آشنایی داشت و او هم پاسبانی را در اختیارمان قرار داده بود که بدون مزاحمت عکس بگیریم، ولی نشد و ما از ترسمان همه وسایل عکاسی را داخل ماشین گذاشتیم و ماشین را در جای امنی پارک کردیم و به حرم رفتیم که نماز بخوانیم و برگردیم. داشتیم وضو می‌گرفتیم که حدود ۱۰ نفر - که چند خانم چادری هم در میان آن‌ها بود - ریختند و علیه شاه شعار دادند! یک عده هم از طرف دیگر جواب آن‌ها را دادند و خلاصه شلوغ شد و پلیس گاز اشک‌آور انداخت. من و یوسفی فوراً به چشم‌هایمان آب زدیم که چشم‌هایمان نسوزند و بتوانیم از معرکه جان به در ببریم. خلاصه تا آمدیم بنجیم، دیدم عبا، عمامه و نعلین است که این طرف و آن طرف افتاده است و صدای تیراندازی هم لحظه‌ای قطع نمی‌شود! شانس آوردیم که افسر حاضر، آشنای همکارمان آنجا بود، وگرنه دستگیر می‌شدیم و حسابمان با کرام‌الکاتبین بود! بعد هم به ما گفت هرچه سریع‌تر جانمان را برداریم و فرار کنیم! من که می‌دیدم ساواکی‌ها رحم نمی‌کنند و هر کسی را که دم دستشان می‌آید، با چماق می‌زنند، از او خواستم پاسبانی را همراه ما بفرستد. خلاصه به هر مکافاتی بود از مهلکه فرار کردیم و دورین و وسایلمان را برداشتیم و به خیابان چهارمردان رفتیم که در آنجا چند عکس از مردمی که تظاهرات می‌کردند و نیروهای امنیتی و پلیس - که می‌کوشیدند آن‌ها را پراکنده کنند - بگیریم. عکس‌های جالبی از کار درآمدند. صحنه شعار دادن مردم و تعقیب آن‌ها توسط پلیس بود. یک عده هم از پشت‌بام‌ها روی سر ماموران آب می‌ریختند که آن‌ها گیج شوند و افراد تحت تعقیب بتوانند فرار کنند. آن شب تا نزدیکی‌های نصف شب، درگیر این قضایا بودیم و بعد به تهران برگشتیم.

در آن دوره، هنوز شاه در ایران بود؟

بله و اولین شعار علیه او، در همین صحن حرم حضرت معصومه(س) داده شد.

شما همیشه در مراسم مختلف از شاه عکس می‌گرفتید. چه شد که بعدها به این دلیل دچار مشکلی نشدید؟

همه مرا می‌شناختند و می‌دانستند اهل شاه‌بازی و مسائلی از این قبیل نیستیم. انقلاب هم که پیروز شد، هفته‌ای یک بار به قم می‌رفتم و از امام و دیدارهایشان عکس می‌گرفتم و برمی‌گشتم. خوشبختانه به من اعتماد داشتند.

جنابعالی از معدود عکاسانی هستید که توانستید آخرین عکس‌های شاه را در ایران، از او بگیرید. ماجرا از چه قرار بود؟

بله، روز ۲۶ دی سال ۱۳۵۷ - که شاه می‌خواست از ایران برود - تقریباً نگذاشتند هیچ یک از خبرنگارهای داخلی برود و از او عکس بگیرد، اما دو اتفاق عجیب افتاد: یکی اینکه همیشه بقیه باید منتظر می‌ماندند تا شاه بیاید، اما آن روز شاه مجبور شد منتظر آمدن بختیار بماند که برای گرفتن رای اعتماد به مجلس رفته بود. اتفاق عجیب دوم هم این بود که برای اولین بار، تقریباً به خبرنگاران خارجی هم اجازه ندادند بروند و از شاه عکس بگیرند. یادم است دو اتوبوس پر از خبرنگار خارجی آمده بود که معطل ماندند!

چه شد که شما را به محوطه باند فرودگاه راه دادند؟

اتفاقاً آن روز کارت همراه نبود، اما گاردی‌ها مرا می‌شناختند و به من می‌گفتند حاجی دنیالی! نگاهی به لیستی که داشتند انداختند و گفتند اسم شما اینجا نیست. گفتم ناگهانی شد، باور نمی‌کنید بروید برسید. بالاخره چانه زدیم و راهم دادند. هفت،

هشت نفر بیشتر نبودیم، همه هم ایرانی! شاه اصلا حالش خوب نبود و حوصله و آمادگی جواب دادن به خارجی‌ها را نداشت. مرتضی لطفی از تلویزیون داشت با شاه مصاحبه می‌کرد که بختیار آمد.

آن عکس معروف - که در صفحه اول اطلاعات کار شد - را چطور گرفتید؟

لطفی که مصاحبه‌اش تمام شد، دیدم باید فیلم دوربینم را عوض کنم. شاه که از پله‌های هواپیما بالا رفت، خودم را با عجله رساندم. با یک دستم به نرده‌های پله‌های هواپیما آویزان شدم و با دست دیگرم آخرین عکس شاه را در ایران از او گرفتم و صدای ناله‌اش را شنیدم. پاهایش توان کشیدن او را نداشتند و به زور از پله‌ها بالا می‌رفت. دستش را به لبه نرده‌های پله‌ها گرفته بود. عکس را که چاپ کردم، پشت آن نوشتم: «آخرین عکس انقراض سلطنت در ایران.»

از حال و روز او در آن لحظات آخر حضور در ایران بگویید؟

در تمام مدتی که منتظر آمدن بختیار بود، به شدت نگران بود و با نگاهی بسیار پر از اندوه، تک‌تک آدم‌ها را با دقت نگاه می‌کرد. فرح انگار عجله داشت هرچه زودتر برود و از محمصه‌ای که در آن گرفتار آمده بودند خلاص شود، اما معلوم بود شاه دلش نمی‌خواست برود. شاید می‌دانست این بار دیگر نمی‌تواند برگردد.

عکسی هم از گریه کردن شاه در لحظات آخر گرفته‌اید. علت گریه‌اش چه بود؟

یکی از فرماندهان ارتش خودش را روی پای او انداخت و گفت: «اگر شما بروید تکلیف ما چه می‌شود؟» شاه بلندش کرد و گریه‌اش گرفت. بعد هم کسی اسپند دود کرد و در این لحظه، فیلم دوربینم تمام شد! تا آدمم فیلم را عوض کنم، بقیه صحنه‌ها را از دست دادم، ولی در لحظه آخر توانستم خودم را به پله‌های هواپیما برسانم و در حالت معلق آخرین عکس تکی را از او بگیرم. خیلی مریض‌احوال بود و کاملا معلوم بود پایش ناراحت است.

ظاهرا خبر رفتن شاه از ایران را هم شما به روزنامه اطلاعات دادید. از حال و هوای آن لحظه بگویید؟

بله، موقعی که از نرده‌های هواپیما پایین آمدم، خبرنگار اطلاعات - که قصد داشت با بختیار مصاحبه کند - به من گفت: «جعفر زود برو و خبر بده که شاه رفت!» من سریع خودم را به پایون فرودگاه رساندم و از مسئول آنجا خواستم اجازه بدهد به روزنامه تلفن بزنم. سردبیر نبود و معاونش گوشی را برداشت و گفت: «جعفر! چه خبر؟» گفتم: «شاه رفت!» باورش نشد. دوباره تکرار کردم: «شاه رفت! تازه گریه هم کرد.» حیرتش چند برابر شد. گفتم: «زود گوشی را به آقای صالحیار بده!» او گوشی را گرفت و با تردید پرسید: «جعفر! خودت با چشم‌های خودت دیدی؟» جواب دادم: «همین الان هواپیمایش از روی باند بلند شد، شاه رفت!» همین جمله هم تیر درشت صفحه اول اطلاعات شد: «شاه رفت!» بعد به سرعت به روزنامه برگشتم و عکس‌ها را دادم که چاپ کنند. احساس می‌کردم ماجرای پهلوی تمام شد و کشور اسلامی می‌شود. بعضی‌ها در تحریریه حرفم را قبول نداشتند و می‌گفتند شاه مثل دفعات قبل برمی‌گردد، اما فضا را طوری می‌دیدم که مطمئن بودم کار شاه و رژیم پهلوی تمام است.

از روز ورود امام هم عکس گرفتید؟ چه لحظه‌هایی را توانستید شکار کنید؟

بله، آن روز فشار جمعیت به قدری زیاد بود که نمی‌شد از سر جای تکان بخوری! من هم از همان جایی که بودم تعدادی عکس گرفتم.

آیا مجموعه عکس یا خاطرات خود را چاپ می‌کنید؟

عکس که زیاد ندارم، ولی از همان‌هایی که دارم شاید نمایشگاه بگذارم، ولی خیلی مایلم خاطراتم را بنویسم. برای عکس‌هایی که دارم باید شرح تهیه کنم. تا خدا چه بخواهد.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

\*منبع/ روزنامه جوان  
محمد رضا کائینی

برچسب ها: [حکومت پهلوی](#) [1]  
[تاریخ](#) [2]